أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيِّدنا و نَبِيِّنا أبِى‌القاسِمِ مُحَمَّدٍ و عَلَى آلِهِ الطيِّبينَ الطّاهِرينَ‌

واللّعنَة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 صحبت ما در جلسات گذشته پیرامون یك مسئله بسیار اساسی در طریق رشد و تربیت سلوكی البته به طور عام

برای همه اشخاص و به طور خاص برای افرادی كه درصدد پیمودن راه خدا و عبور از نفس و هواهای نفسانی و نفسانیات و به پشت سرگذاشتن تعلّقات و باز شدن افق‌های جدید معرفت هستند كه طبعاً مصداق این گروه همین سالكان راه خدا و راهیان طریق معرفت و حریم معبود به شمار می‌روند.

 این مسئله، مسئله‌ای فوق‌العاده حیاتی است و همیشه باید این نكته را به حساب آورد كه انسان بدون توجه به این قضیه راه به جایی نمی‌برد و به مقصود نمی‌رسد و دائماً در شك و تردید به سر می‌برد و راه خدا هم با شك و تردید پیموده نمی‌شود؛ شرط اولی و اصلی در حركت به سوی عوالم تجرّد و عوالم غیب اطمینان و یقین به صحت راه است، این مسئله، مسئله خیلی مهمی است، بسیار بسیار مسئله مهمی است و وقتی كه در احوالات بزرگان از اهل معرفت و اولیای الهی مشاهده می‌كنیم علت اینكه مقابله و مبارزه با مسئله وسواس را به شدّت پیگیری می‌كردند برای همین قضیه بود.

 چون وسواس یك بیماری‌ای است كه برای انسان پیدا می‌شود و با این بیماری و با این تفكّر و تخیل و توهّمِ پیدایش یك پدیده دیگر انسان نمی‌تواند آن استقامت نفس و آن یقین و آن اعتماد و آن تمركز را داشته باشد. شخصی كه وسواس دارد هیچ‌وقت در نماز حضور قلب ندارد و همیشه كارهایش را از روی شك و تردید انجام می‌دهد. كسی كه وسواس دارد در راهی كه می‌رود و در مسیری كه انتخاب می‌كند، در آن مسیر با گمان و حدس راه را طی می‌كند در نتیجه راهی طی نمی‌كند! و در همان نقطه‌ای كه بوده است، در همان نقطه توقف می‌كند، بنده، هم در زمان مرحوم آقا وهم بعد از ارتحال ایشان با این‌گونه افراد زیاد برخورد داشته‌ام و وقتی در حالاتشان نگاه می‌كنم می‌بینم بین آمدن و به اصطلاح گذران مدّتی درخدمت بزرگان، هیچ تغییری برای آنها پیدا نشده است و در همان موقعیت باقی می‌ماندند و در نتیجه آن فائده‌ای كه باید برده می‌شد، آنها نمی‌بردند.

 این مسئله، یكی از مسائلی است و از نتایجی است كه انسان آن نتیجه را بالعیان خودش مورد ملاحظه قرار می‌دهد. گرچه به حسب ظاهر اگر یك فرد بخواهد به اینها نگاه كند خیلی اینها را شاید اهل تعبّد ببیند، «چقدر آدم متعبّدیست! چقدر زاهد است! ببین چقدر نسبت به وضو یا چقدر نسبت به نماز احتیاط می‌كند، می‌خواهد همه جوانبش محفوظ باشد، دیگر به بهترین وجه می‌خواهد انجام بدهد، این تكلیف الهی را می‌خواهد به نحو احسن پیگیری كند» غافل از اینكه می‌خواهد ابرو را درست كند می‌زند چشم را كور می‌كند؛ لذا به طور كلّی اصلًا مسئله وسواس یك مسئله بسیار زشت و ناپسندی است كه در بسیاری از اوقات بزرگان حتّی دستور مقابله با آن را به بعضی از طرقی كه خودشان پیشنهاد می‌كردند، می‌دادند، این نكته همان نكته‌ای است كه ما در ارتباط با انبیاء و أئمه علیهم‌السلام و در مرتبه متأخّر با اولیای الهی ما این مسئله را مشاهده‌

 می‌كردیم و این مطلب به چشم می‌خورد.

 به طور كلی صحبت در این است كه وقتی شخصی دست تسلیم و اطاعت به سمت یك ولی الهی یا امام علیه‌السّلام دراز می‌كند، خود را در تحت اختیار آن فرد قرار می‌دهد. درتحت اختیار قرار دادن به معنای سپردن اختیار و اراده به آن شخص، امام علیه‌السّلام یا آن ولی‌ای كه متّصل است و كلام و رفتار او از نفس ملكوتی امام نشأت می‌گیرد نه اینكه هر كسی كه صرفاً ظاهری بیاراید و كلماتی سر هم تركیب كند و جملاتی نیكو تحویل مردم دهد و عباراتی از این طرف وآن طرف گرد آورد و حكایت و داستانی برای گرمی مجلس و برانگیختن احساسات و خشنودی افراد بیان كند و از كلمات بزرگان برای رونق مطالب خود بهره ببرد، بسیاری از این‌گونه افراد اینها نه تنها بویی از معرفت وعرفان نبرده‌اند بلكه چه بسا كه اصلًا مخالف با این مسیر و راه هستند.

 بنده خودم شاهد بودم در زمان سابق یكی از افرادی كه شخص فاضلی هم بود در ایام عاشورا و حتّی در برخی از ایام دیگر در مسجد قائم ایشان صحبت می‌كردند، حرفهای خوبی هم می‌زدند ولی خب با این مسائل عرفانی و فلسفی سر ناسازگاری داشتند، ولی ایشان در جای جای منابر خودشان از اشعار مولانا جلال الدّین رومی برای تأیید مطالب استفاده می‌كردند و با صدای بلند این اشعار را می‌خواندند، خب اگر این آدم، آدمِ منحرفی است چرا شما اشعارش را می‌خوانید؟ اگر این آدم آدمی است كه نباید مورد توجّه قرار بگیرد، چرا نقل محافل شما این اشعار حضرت مولانا و مثنوی معنوی اعلی اللَه مقامه و قدّس اللَه سرّه است؟! از كجا؟ از یك طرف ما می‌آییم و نسبت به این بزرگان اسائه‌ی ادب می‌كنیم، جسارت می‌كنیم، جرأت به خرج می‌دهیم، از طرف دیگر برای تأیید مطالب و گرمی مجالس از اشعار و بیانات آنها استفاده می‌كنیم! این تناقض است.

 علی‌كل‌حال این‌گونه افراد منظور نیست، بلكه منظور بنده آن شخصی است كه دستورش و كلامش و صحبتش منبعث از یك اتصال قلبی و اتصال سرّ با نفس ولی مطلق و امام حی علیه‌السّلام دارد و خصوصیات این فرد مشخّص است، بزرگان در كتب‌شان نقل كردند و هر آدم بی سر و پایی نمی‌تواند مدّعی این موقعیت و این مقام باشد، حال چه آن فرد، فرد معروفی باشد و در بین افراد مشخّص و مشهور باشد، مانند بزرگان از اهل معرفت و عرفان، مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی كه انسان شكی در مصداقیت ایشان نسبت به این موقعیت ندارد و همه بزرگان این مسئله را تأیید می‌كردند، مانند مرحوم سید علی شوشتری، مرحوم سید احمد كربلایی، مرحوم قاضی، مرحوم آقا میرزا جواد ملكی تبریزی و استاد مرحوم آقا حضرت آقای حدّاد رضوان اللَه علیه و شخص ایشان و افراد دیگری كه حالا لزومی ندارد كه انسان اسم همه را ببرد، خواجه حافظ شیرازی كه در بالاترین مقام از معرفت قرار گرفته، ابن فارض مصری كه ایشان هم به همین مراتب نائل شده بود، حضرت مولانا جلال الدّین رومی كه قطعاً مصداق برای یك همچنین رتبه و یك همچنین به اصطلاح موقعیتی بوده است و بسیاری دیگر از بزرگان از اهل معرفت كه اینها معروف بودند و مشهور بودند و خیلی از آنها هم‌

 ناآشنا بودند، مانند همان شخصی كه آمد و مرحوم سید علی شوشتری را امر به ترك مناصب ظاهری و رتق و فتق امور كرد.

 یعنی شما حسابش را بكنید یك عالم بزرگ شیعه، یك فقیه نامدار مانند سید علی شوشتری كه مرجع تقلید اهالی شوشتر و دزفول و بسیاری از شهرهای دیگر حتّی از شهرهای خوزستان بود و در آن زمان، محل مراجعه بود و منزل او محل طرح دعاوی و شكایات بود و حكم او نافذ بود و در میان افراد حكم می‌كرد و امضایش رسمیت داشت، مطالبش رسمیت داشت، به او ترتیب اثر داده می‌شد، این مرد بزرگ، با این موقعیت، كه وقتی به نجف آمد و در درس مرحوم شیخ انصاری شركت كرد، افراد خیلی ایشان را نمی‌شناختند، اشكالاتی كه كم كم شروع كرد به طرح كردن افراد متوجه آن اتّساع علمی و تضلّع علمی ایشان شدند، به طوری كه بعد وفات مرحوم شیخ انصاری شاگردان ایشان كه هر كدام آنها از نقطه نظر علمیت، می‌توان گفت كه یك دریایی بودند از مبانی تشیع و تضلّع در مسائل علمی و احتجاجات و هر كدام برای خودشان حوزه‌هایی داشتند از شاگردان و مجتهدین، اكثر شاگردان مرحوم شیخ، مجتهد مطلق بودند؛ شاگردانی مثل میرزای شیرازی، این شاگرد، شاگردِ شیخ انصاری بوده است، شاگردانی مثل مرحوم میرزا حسن آشتیانی كه مرجع تقلید طهران بوده است، وقتی كه آمد در طهران، ایشان تقریباً عالم مطلق ومتفرّد در طهران بوده است، مرحوم میرزا حسن نجم آبادی كه داستانش را در دو سه جلسه گذشته عرض كردم و آن مكاتبه‌اش را با آن مرد بزرگ و افرادی مثل حاج میرزا حبیب اللَه رشتی و بسیاری دیگر از افراد، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل، اینها افرادی بودند كه هر كدامشان یك شیخ انصاری بودند برای خودشان، آن‌وقت در یك همچنین موقعیتی و در یك همچنین وضعیتی مرحوم سید علی شوشتری شش ماه به جای شیخ انصاری درس را ادامه می‌دهد، خب ایشان چه كسی باید باشد؟ ایشان چه شخصیتی باید باشد؟ ایشان چه علمیتی باید داشته باشد كه بعد از وفات شیخ می‌آید در همان كرسی می‌نشیند و همان درس شیخ را ادامه می‌دهد و به اعتراف افراد در كیفیت بیان مسائل و احتجاج بر مبانی و ورود و خروج مطلب، مثل خود شیخ است كه دارد ادامه می‌دهد. این شوخی نیست! آن‌وقت یك همچنین شخصیتی به امر و دستور یك نفر ناشناس، می‌آید و آن مناصب را رها می‌كند و ترك می‌كند و جلاء وطن می‌كند و به نجف می‌آید، خب این از نظر شرعی چه حجّتی می‌تواند داشته باشد؟

 مگر وظیفه شرعی‌اش نیست كه بماند و به امور مردم رسیدگی كند؟ مگر این نیست؟ مگر وظیفه شرعی‌اش این نیست كه به دعاوی رسیدگی كند؟ مگر وظیفه شرعی‌اش این نیست كه به نیاز مردم و حاجات مردم رسیدگی كند؟ یعنی مسئله همان شخص ناشناس به اسم جولا كه سلسله این مكتب مرحوم آخوند به همان جولا می‌رسد كه بعد از او دیگر شخص بعدی ناشناخته است، حالا به هر كیفیتی كه بوده است، آن یك فرد، فرد عالمی نبوده، فرد فقیهی نبوده، فردِ درس خوانده‌ای نبوده؛ خب اینها تاریخ است، واقعیت است، مسائلی است كه باید روی آن فكر بشود، روی آن نظر داده شود، همین‌طور كه انسان نباید بگذرد: آقا ولش كن! آقا معلوم نیست! آقا كی دیده؟! آقا این حرفها چیست؟! اگر یك مقداری هم جسارتمان را بیشتر كنیم (عرض كردم در یكی از همین كتاب‌هایی كه نوشته شده).

 خب اینها باید روز قیامت جواب بدهند، وقتی كه مرحوم آقا می‌فرمایند:" من وقتی كه به مرحوم‌

 انصاری نگاه می‌كردم، به عنوان یك پیغمبر به او نگاه می‌كردم" حالا شروع می‌كنند به مسخره كردن: «پیغمبرِ این آقا را نگاه كنید! این كسی است كه در صحبت‌هایش از افرادی دفاع می‌كرده است، از اشخاص معلوم الحالی دفاع می‌كرده است و راجع به آنها صحبت می‌كرده ...» بعد هم شروع می‌كردند به جفنگیات و مسائل این‌طور پرداختن و ...

 آقا! دین خدا شوخی نیست، صحبتی كه انسان می‌كند در ازای هر حرفش باید پاسخگو باشد، با اولیای خدا نمی‌شود شوخی كرد، پا روی دم شیر نمی‌شود گذاشت، چوب دارد! واللَه چوب دارد! شما كه قابلیت وارد شدن در این عرصه‌ها را ندارید چرا به خودتان زحمت می‌دهید؟ هزار مطلب دیگر هست، به آنها بپردازید، كتاب بنویسید «آقا دروغ نگویید! غیبت نكنید!» شما را چه كه بیایید به مطالبی كه در آن اهل اظهار نظر نیستید، قابلیت ندارید! اصلًا نمی‌دانید كه عارف را با همزه می‌نویسند یا با الف؟! یعنی چه؟ انسان بیاید در هر چیزی بخواهد دخالت كند و وارد بشود و به توهّمات بپردازد، كتاب روح مجرّد آقا را آمده‌اند نقد كرده‌اند، شما بروید این نقد را نگاه كنید، ببینید چه حرف‌ها و چه چرت و پرت‌هایی گفته است! چه مسائلی را گفته است، واقعاً انسان شرم می‌كند كه اسم اینها را عالم بگذارد! تا چه برسد به اهل فن! آقا تو را چه كه به این مسائل بخواهی بپردازی؟ بلند شو برو به مسائل دیگر بپرداز، برو درسَت را بده، برو چیزهای دیگر این همه هست؛ دلیلی ندارد كه انسان بیاید در مطالبی كه به آن وارد نیست داخل بشود، اظهار نظر بكند و باعث زحمت دیگران و رفتن آبروی خودش بشود.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست‌ \*\*\* عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری‌

 آن وقت سید علی شوشتری با این موقعیت می‌آید به حرف یك جولا ترتیب اثر می‌دهد، خب آقا این یك طلبه جامع المقدّمات خوان كه نبوده است! یك شخصیت علمی با این موقعیت بوده است. یك وضعیتی داشته است كه شش ماه بعد از شیخ انصاری درس شیخ را ادامه می‌دهد، یك همچنین شخصیتی تا حجّت شرعی و حجّت الهی برای او تنجّز پیدا نكند كه بلند نمی‌شود ترك دیار كند، ترك منزل كند، ترك شهر كند، ترك منصب كند! بالاخره این هم اهل فن بوده، اهل اجتهاد بوده، تكلیف شرعی‌اش را تشخیص می‌داده است، وجوب پرداختن به امور مردم را تشخیص می‌داده، وجوب قیام به حوائج مردم را تشخیص می‌داده است، اگر به این كیفیت نبود كه این كارها را انجام نمی‌داده، و از آن طرف هم یك فرد متّقی و با تقوا بوده، خدا ترس بوده، تنش می‌لرزیده! می‌لرزیده برای این مسئله.

 نه اینكه برای رسیدن به این مسائل از هر راهی وارد بشود و برای حیازت این مسائل به هر ترفندی بخواهد متوسل بشود، بزرگان ما كه این‌طور نبودند، این قِسم نبودند، وقتی كه مسئولیت مرجعیت را به گردن میرزا حسن شیرازی انداختند، مانند مادر بچّه مرده شروع به گریه می‌كند! این‌طور بودند اینها، آن هم چه كسی؟ میرزا حسن شیرازی كه ناخنش هم الان پیدا نمی‌شود! یك همچنین شخصیتی! اینها تقوا داشتند!

 می‌ترسیدند، می‌لرزیدند! خب حالا بنده بلند می‌شوم می‌آیم و می‌گویم: «آقا بنده احساس وظیفه كردم! بنده احساس تكلیف كردم! احساس كردم!»

 آن‌وقت این سید علی شوشتری، شما نگاه كنید می‌بینیم می‌آید و به یك همچنین فردی می‌گوید سمعاً و طاعتاً. وقتی می‌بیند و می‌فهمد و تشخیص می‌دهد كه این ولی خداست، بعد از این، نه همین‌طوری، سرش را بیندازد پایین و هركسی هر چه گفت سرش را پایین بیندازد [و گوش كند.] نه، وقتی می‌فهمد و تشخیص می‌دهد كه این فرد، فردِ عادی نیست، فردی است كه متّصل به غیب است، فردی است كه به همه مسائل اشراف دارد، فردی است كه از پیش خود حرف نمی‌زند، فردی است كه در افقی، مافوق افق او حركت می‌كند، وقتی برای او مسلّم شد، دیگر به او نگفت كجا درس خواندی؟ چند سال در حوزه بودی؟ اساتیدت چه كسانی بودند؟ پیش چه كسانی بودی؟ هم‌بحثی‌های تو چه كسانی بودند؟ آیا وسائل و رسائل و كافی را مطالعه كرده‌ای؟ آیا از مبانی اجتهاد اطّلاع داری یا نه؟ دیگر سؤال نكرد، چرا؟ چون سید علی شوشتری عالم بود، فهیم بود، خبیر بود، بصیر بود و می‌دانست تمام علومی كه تا به حال كسب كرده، تمام تجربه‌هایی كه تا حال به دست آورده، تمام درس‌ها و كتاب‌هایی كه تا به حال آنها را مرور كرده، تمام تجربیاتی كه با حضورش در محافل علمی كسب كرده، همه آنها برای زمانی است كه با این برخورد نكرده باشد! همه اینها برای زمانی است كه به این فرد نرسیده باشد! برای زمانی است كه دستش از اتّصال به این فرد كوتاه باشد، بله اگر كوتاه باشد باید به همین علومش، به تجربیاتش و به این مسائلش، به همه ترتیب اثر بدهد، اما حالا اگر فرض بكنید كه دستش رسید به همچنین فردی [دیگر مسئله تفاوت خواهد كرد.]

 بنده یك مثال می‌زنم: این درس‌هایی كه حالا ما خوانده‌ایم، ده سال، پانزده سال، بیست سال یا بیست و پنج سال درس خواندیم، سی سال یا چهل سال! بله بنده حدود چهل سالی است كه به همین مسائل اشتغال دارم، چهل سال هم كه كم نیست، تقریباً زمان معتنی‌به است، یك موقعیت معتنی‌به است كه در این مدّت چهل سال بنده می‌توانم بگویم كه همیشه بر معلوماتم تا به حال اضافه می‌شده است، همه همین‌طورند هر كسی در رشته خودش بخواهد درس بخواند همین است دیگر، شما اگر هر روز یك ساعت كتاب مطالعه كنید بالاخره یك ساعت اضافه می‌شود، یك چیز طبیعی است دیگر! فخر و افتخاری نیست یك مسئله طبیعی است، بنده با این تجربه‌ای كه الان در این چهل سال به دست آوردم، با این میزان معرفتی كه الان در این چهل سال در من حاصل شده، با این خصوصیاتی كه بنده نسبت به مبانی دین، نسبت به احكام، نسبت به تكالیف برایم به دست آمده، همین امشب، شب پنج شنبه، حضرت امام زمان علیه‌السّلام را ملاقات كنم، به همین‌صورت و موقعیت ظاهر حضرت تشریف بیاورند اینجا، بنده در قبال ایشان چه حالتی باید داشته باشم؟ شما بگویید چه حالتی باید داشته باشم؟

 آیا باید خودم را در قبال ایشان فرض كنم یك آقای طهرانی با چهل سال سابقه علمی و تجربه علمی و مطالعه كتب فقهی و استدلالات و احتجاجات و رفتن به درس‌ها و تعلّم و تعلیم و مسائل فلسفه و عرفان و اصول و فقه و ادبیات و ... با یك همچنین شخصیتی باید با امام علیه‌السّلام برخورد كنم؟ خاك بر سر من! كه بخواهم در قبال امام چهل سال كه سهل است، یك ثانیه! برای خودم تجربه علمی و تجربه معرفتی بخواهم به‌

 حساب بیاورم من آدم نیستم! من انسان نیستم! چرا؟ وقتی كه پای امام می‌آید وسط كار؛ تمام!! هیچ دیگر وجود ندارد، و این نه تنها نسبت به من، نسبت به دكتر و پزشك هم همین‌طور است، وقتی امام علیه‌السّلام یك پزشك، یك طبیب، حتّی یك طبیبی كه پنجاه سال سابقه پزشكی دارد، خیلی خوب در همه چیز، در مسائل داخلی و متخصّص و فلان، همه به جای خودش محفوظ، امّا وقتی كه با امام علیه‌السّلام ملاقات می‌كند، با امام برخورد می‌كند چه حالتی باید داشته باشد؟ من طبیبم! من پزشكم! من این همه سابقه دارم، من این همه ... این‌طور باید برخورد كند؟ یا نه، هر چیز تا به حال بوده است یك دیلیت (حذف) می‌كند و تمام شد؟ صاف، صفر، صفر شدی؟ «سلام علیكم، یا ابن رسول اللَه چه می‌فرمایید؟ حضرت می‌فرمایند: «برو این را بخور!» می‌گویی من پزشكم، این برایم خوب نیست؟! این را می‌گویی؟! یا نه دیگر، این برایم خوب نیست برای چه زمانی است؟ برای غیر از وجود امام علیه‌السّلام است، امام را اگر ندیدی، بسیار خوب، این برایم بد است، این برایم خوب است، این دوا مضر است، این دوا مفید است، برای چه زمانی است؟ زمانی كه ما به امام دسترسی نداریم، وقتی به امام دسترسی نداریم همه این مسائل هست.

 بنده به جای خودم هستم، شما هم به جای خودتان هستید، آنهم به جای خودش است، دیگری هم به جای خودش، همه چیز در جای خودش ثابت، استوار و پابرجا است، همین كه شما آمدید با امام معصوم (دیگر حالا مجبوریم هی معصومش را هم بگوییم!!!) آمدید شما صحبت كردید، برخورد كردید، دیگر چه شد؟ تمام، پاك، كاملًا آن چیزی كه هست می‌رود كنار، یعنی چه؟ یعنی این تفكّر من، این علم من، این معرفت من، این شناخت من، مرا به این نقطه رسانده كه اصل این است.

 می‌گویند: «اطاعت از امام واگذاری عقل است و واگذاری عقل یعنی اینكه انسان از انسانیت سقوط می‌كند، انسان كه عقلش را نمی‌تواند كنار بگذارد، انسان كه اختیارش را نباید از دست بدهد، خداوند به انسان اختیار داده است، عقل داده است، اراده داده است»، اگر عقل و اختیار و اراده داده است، چرا برای مرضت پیش دكتر می‌روی و به نسخه او ترتیب اثر می‌دهی؟ چرا به اختیار خودت نمی‌روی دواخانه و دوا بگیری؟ مگر خداوند به تو عقل و اختیار نداده؟ بگو بی‌خود نسخه داده! او گفته كه برو دیازپام بخور و بنده می‌روم به جای آن اگزازپام می‌خورم! درست نقطه مقابل، فرض كنید او گفته برو دوای معده بخور، بنده تشخیص می‌دهم كه نخیر، دوای معده به درد من نمی‌خورد، بنده بروم یك مقدار دوای قلب بخورم، دوای فشار خون بخورم و این چیزها كه خود ما هم می‌خوریم.

 ایشان بی‌خود گفته! خدا به من عقل داده، خدا به من اختیار داده، دلیل ندارد كه پزشك هر حرفی می‌زند بنده گوش بدهم! دلیل ندارد اراده او را بر خودم تحمیل كنم! او برای خودش نسخه نوشته! من عقل و اختیار دارم، به این آدم چه می‌گویند؟ دیوانه! این آدم دیوانه است، چرا؟ چون مگر خدا به تو عقل و اختیار نداده؟ تو كه الان داری به پزشك مراجعه می‌كنی، بر چه اساس می‌روی؟ بر اساس همین عقلت می‌روی دیگر! بر اساس همین اختیارت می‌روی! كسی تفنگ پشت سر تو نگرفته! دستبند به دستت نزدند، پیش طبیب ببرند، خودت با

 پای خودت داری می‌روی، خودت داری با اراده خودت می‌روی و باید هم بروی، چون همین عقل و اختیار و اراده تو را ملزم می‌كند و محكوم می‌كند به اینكه پیش نسخه این طبیب سر بسپری! و آنچه را كه او می‌گوید ترتیب اثر بدهی و غیر از این هم هیچ چاره‌ای نیست.

 خب آیا رفتن پیش امام علیه‌السّلام و اطاعت از امام علیه‌السّلام از یك پزشك كمتر است؟ از رجوع به یك مجتهد كمتر است؟ وقتی كه انسان پیش امام علیه‌السّلام می‌رود یعنی چه؟ یعنی بنده عقلم، اختیارم و فهمم و بصیرتم و معرفتم مرا به اینجا رسانده است، كسی دیگر را نرسانده است؛ ارتباط به من ندارد، كسی دیگر این معرفت و بصیرت را ندارد، ربطی به من ندارد، خودم هستم و تكلیف خودم و عقل خودم و اختیار خودم، به كس دیگری هم كاری ندارم، ها! مگر بعد از پیغمبر چند نفر آمدند دور أمیرالمؤمنین؟ سه تا چهار تا دیگر! بقیه كجا رفتند؟ رفتند جاهای دیگر، خب بروند، چه ایرادی دارد؟ آنها عقلشان، البته عقل كه نداشتند! آن تخیل و توهّمشان آنها را به آن سمت كشاند، سلمان و ابوذر و مقداد و ... و این چند نفر هم عقل و فهم و بصیرتشان آنها را آورد در خانه علی! آن به جای خود، این هم به جای خود.

 من با این معرفت، من با این بصیرت و من با این فهم، من با این عقل و خصوصیت و علم، من وقتی كه احساس می‌كنم در مقابل امام معصوم علیه‌السّلام قرار گرفتم، دیگر نمی‌توانم مقابل حرف امام برای خودم حرفی قرار بدهم، مقابل رأی امام برای خودم رأیی قرار بدهم. چرا؟ چون بصیرت امام علیه‌السّلام، فهم امام علیه‌السّلام، معرفت امام علیه‌السّلام، معرفت و بصیرت مافوق بشری است نه بصیرت بشری، فهمی كه امام دارد از روی خواندن كتاب و مجله و روزنامه و گوش دادن به رادیو و تلویزیون به دست نیاورده، معرفتی كه امام نسبت به مطالب دارد از روی شنیده‌ها و حرف‌های این و آن و توهّمات و تخیلات و شایعات كه بدست نیاورده است. بصیرتی كه امام علیه‌السّلام دارد نسبت به حوادث، نسبت به پدیده‌ها، نسبت به اشخاص، نسبت به مصالح، نسبت به آینده، نسبت به گذشته، نسبت به آنچه كه مفید و مضر جامعه و فرد است، با مطالعه و ورق زدن روزنامه كه به دست نیاورده است. بصیرت امام مربوط می‌شود به اتّصال نفس امام به مبدأ علم الهی، چه چیزی دیگر می‌تواند در مقابل این مقابله كند و دوام بیاورد؟ وقتی كه فهم امام بالاتر از فهم من است، وقتی كه معرفت او در افق دیگری غیر از افق من است مگر من می‌توانم با علم خودم كه از كتاب و ورق زدن این‌طرف و آن‌طرف است، مسئله را به دست بیاورم؟ بسیاری از بزرگان ما هیچ اشكالی هم ندارد بودند كه اینها فتوایی كه می‌دادند به یك هفته نمی‌كشید كه فتوایشان را عوض می‌كردند! یعنی چه؟ یعنی یك هفته قبل یقین به یك حكم داشتند و هفته بعد ...، حتّی بنده شنیدم كه بسیاری از اینها صبح یك فتوا داشتند، شب یك فتوای دیگر داشتند! و این یك مسئله طبیعی است.

 فتوا به واسطه چه چیزی پیش می‌آید؟ نظریه‌ای كه فقیه راجع به یك قضیه پیدا می‌كند از كجا پیدا می‌شود؟ از مطالعه كتب پیدا می‌شود، مگر غیر از این است؟ شاید همین كه آمده ورق بزند، دوتا ورق با هم رفته است، آن روایتی كه موجب می‌شود نظر او عوض بشود، كنار رفته، چشمش به آن نخورده است. یك مرتبه شب ورق می‌زند می‌بیند، ا یك هم‌چنین روایتی داریم، خیلی راحت اتفاق افتاده. برای خود بنده هم اتفاق افتاده، هیچ اشكال ندارد، نه دلالت می‌كند بر نقص و نه بر غیر طبیعی بودن و نه بر یك نقصان غیر عادی،

 بله، ما همه نقصان داریم، ما همه ضعف داریم، میزان و افق فهم و فكر همه ما در یك حدّ محدودی است، و بالاتر از آن حدّ نمی‌توانیم حركت كنیم، یك فقیهی كه می‌خواهد فتوا بدهد تا وسائل‌الشیعه را نگاه نكند نمی‌تواند فتوا بدهد. اما آیا امام هم همین‌طور است؟ یك فقیهی كه می‌خواهد فتوا بدهد تا مستدرك را نگاه نكند نمی‌تواند فتوا بدهد، آیا امام هم همین‌طور است؟ یك فقیهی كه می‌خواهد فتوا بدهد تا مطالعه كتب قدمای از زمان أئمه را نكند و آن فضای علمی و فقهی بعد از زمان أئمه را ادراك نكند، نمی‌تواند فتوا بدهد، بسیاری از بزرگان بودند كه حتّی با مطالعه روایات و احادیث و منابع، اینها با مراجعه به نظرات سایر از اشخاص و اعاظم توانستند به آن مطلب برسند، امّا امام هم برای فتوا دادن و برای بیان حكم نیاز به كتاب دارد؟ نیاز به قرآن دارد؟ نیاز به وسائل دارد؟ این‌طور كه نیست.

 پس بنابراین هیچ اشكالی ندارد كه من الان با آن فضای محدودم، محدودیت سعه وجودی، محدودیت سعه اطلاعات و ادراك، محدودیت سعه تجربه علمی، فنّی و تخصّصی خودم امروز نسبت به یك مسئله مطمئن شوم، ماه دیگر دست از این مسئله بردارم، این یك چیز طبیعی است، امّا امام هیچ‌وقت [از نظرش‌] دست برنمی‌دارد، امكان ندارد پیغمبر كلامش با كلام امام جواد یازده ساله تفاوت داشته باشد، امكان ندارد. محال و ممتنع است كه كلام امام باقر علیه‌السّلام در سن شصت سالگی با كلام امام هادی علیه‌السّلام در سن ده سالگی فرق بكند، امام باقر در آن سن یك فتوا بدهند، امّا نوبت به امام هادی كه می‌رسد، با سن ده سال ...، حضرت حتّی كمتر از ده سال داشتند، در سن نه سالگی، حتّی در بعضی از روایات هشت سال هم داریم، چند نفر از أئمه بودند كه اینها در سنین طفولیت به مقام امامت رسیدند، به مقام امامت یعنی چه؟ یعنی چه؟ یعنی اداره ماسوی اللَه در مُلك و ملكوت! این را می‌گویند مقام امامت، فتوا چیه آقا؟ حكم شرعی چیه؟ اداره ماسوی اللَه! یعنی واسطه فیض الهی در همه مراتب وجود، بر جبرائیل حاكم است! بر عزرائیل حاكم است! بر اسرافیل حاكم است! بر همه ملائكه مقرب و اینها حاكم است! بر افراد پایین حاكم است، بر زمین و زمان حاكم است؛ این را می‌گویند امام. فتوا و حكم شرعی یكی از مصادیق مسئله معرفت است.

 یكی امام جواد علیه‌السّلام است كه در بعضی از روایات در هفت سالگی و در بعضی دیگر از روایات در نه سالگی امام شدند! شما یك طفل نه ساله را ببینید، وزنش چقدر است؟ قدّش چقدر است؟ امام در سن نه سالگی ...! اینها همه حساب دارد ها! اسراری در این مسئله نهفته است. چرا باید امام جواد علیه‌السّلام در سن نه سالگی باشد؟ امام هادی علیه‌السّلام در سن ده سالگی یا یازده سالگی باشد؟ سه نفر از أئمه بودند كه این‌طور بودند، یكی امام جواد علیه‌السّلام، یكی امام هادی علیه‌السّلام و از همه پایین‌تر چه كسی بود؟ همین امام زمان خودمان! امام زمان! پنج سال داشتند! یعنی امام زمان در سن پنج سالگی به امامت رسیدند، فكرش را بكنید، در سن پنج سالگی امام زمان علیه‌السّلام تمام مسائل عالم وجود را به دستش گرفت و خودش را هم نشان داد.

 افراد می‌آمدند، تا هفتاد و پنج سال افراد می‌آمدند و مطالب ایشان را می‌نوشتند، بوسیله نامه توسط

 همان نواب اربعه، كه اولی آنها عثمان بن سعید، و بعد محمد بن عثمان، و بعد حسین بن روح و آخری هم علی بن محمد ثمُری بودند، این چهار نفر نواب خاصّ امام علیه‌السّلام بودند، یك وقت تصوّر نكنید حالا اینها از همه افراد بالاتر بودند، در زمان امام علیه‌السّلام بالاتر از اینها هم بودند، منتهی حضرت صلاح ندیدند بر اینكه وساطت خود را توسط آنها قرار بدهند، صلاح حضرت بر این بوده كه توسط این چهار نفر باشد، این دلیل بر بالا بودن مقام اینها نیست، ممكن است اولیای خدایی در آن موقع بودند كه بایستی پنهان باشند، مخفی باشند و مختفی باشند، صلاح بر این نبود، صلاح مملكت خویش خسروان دانند؛ خود امام علیه‌السّلام خودش می‌داند چه شخصی را واسطه كند و چه شخصی را واسطه نكند.

 خب این چهار نفر بودند افراد می‌آمدند نامه می‌نوشتند به اینها، اینها نامه را در یك مكان خاصّی می‌گذاشتند، فردا صبح نامه را بر می‌داشتند می‌دیدند حضرت جوابش را زیر نامه نوشته‌اند! در چه سنی؟ پنج سالگی، غیر از این است؟ همه هم [این وقایع‌] را نوشته‌اند. حالا انسان در قبال این طفل پنج ساله، با این كیفیت، آیا اگر انسان اجتهاد داشته باشد باید اجتهاد خودش را به حساب بیاورد؟ اگر مرجع باشد باید مرجعیتش را به حساب بیاورد؟ اگر اهل فلان فن باشد باید آن را به حساب بیاورد؟ این دیگر می‌رود در یك افق دیگر، می‌رود به یك فاز دیگر، این می‌رود در یك رتبه دیگر، آنجا دیگر اشراف به واقع است، نه ورق زدن وسائل و رسائل و مستدرك و اینها، وقتی شما با امام علیه‌السّلام برخورد می‌كنید یعنی با خدا برخورد كرده‌اید! تمام شد. «فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ».[[1]](#footnote-1)

 در جلسه قبل عرض كردم اگر خدا نعوذ باللَه مجسّم بشود و بیاید پایین همین خدایی كه شریعت را تشریع كرده، دین را تشریع كرده، قوانین را آورده، توسط ملائكه خودش بر انبیا وحی كرده است، بر پیغمبر ما وحی كرده است، همین خدا كه وحی كرده، بیاید بگوید تو الان نماز را این‌طور بخوان، شما به خدا چه می‌گویید؟

نخیر نمی‌خوانم! تو قبلا گفته‌ای نماز صبح دو ركعت است حالا می‌گویی سه ركعت بخوان؟ خودت گفتی!

بابا نماز دو ركعت است را من گفتم یا پسر عمّه‌ات گفته؟

تو گفتی‌

اگر من گفتم حالا می‌گویم سه ركعت بخوانآیا ما باید با خدا احتجاج كنیم؟ نه، امام علیه‌السّلام همان خدای مجسم است كه در قالب بشری از آن مقام و موقعیت دارد با تو تخاطب می‌كند! دارد با ما صحبت می‌كند، دارد با ما حرف می‌زند منتهی به صورت بشر؛ كلامش كلام خداست، لذا اگر در همان موقع كه امام علیه‌السّلام، پیغمبر، امام جواد، امام هادی، در همان موقعیت یك مطلبی را به ما بفرمایند، یك حكمی را به ما بكنند، در همان موقع آیا ما می‌توانیم تصوّر كنیم كه اگر خدا به یك نحوی حكمش را به گوش ما می‌رساند، مثلا سروشی از عالم غیب، مطلبی به گوش ما

 می‌نواخت، اشاره‌ای، بارقه‌ای، نفحه‌ای، ما را به یك مسئله‌ای آشنا می‌كرد، اگر امام علیه‌السّلام این مطلب را بفرماید آیا می‌شود با آنچه را كه از ناحیه خدا بی‌واسطه به ما القا می‌شود مخالف باشد؟ محال است! محال است! تناقض پیش می‌آید، پس این دیگر امام نیست، فردی مثل افراد دیگر است، حالا فقط یك مقدار علمش بیشتر است، حالا یك چیزی شده، یك قضیه‌ای شده و حالا یك مقدار علمش بیشتر است، این دیگر امام نمی‌تواند باشد. امام كسی است كه وقتی صحبت می‌كند، خدا صحبت كرده است. امر می‌كند، خدا امر كرده است، نهی می‌كند، خدا نهی كرده است. لذا وقتی امام یك حرف می‌زند آیا ما می‌توانیم اصلًا فكر كنیم خب برای چه گفته؟ چرا این‌طور است؟ دلیل ندارد! فایده‌ای ندارد! وقتی می‌گوید بكن، تمام شد، این كاری كه می‌خواهی انجام بدهی چه مصلحتی پشتش است؟ به ما مربوط نیست! برای چه این حرف را زده؟ به ما ربطی ندارد، پیغمبر می‌گوید پنجاه نفر بالای تپّه در احد بایستند، تا من نگفتم پایین نیایند، آیا گفت وقتی دیدید لشكر دشمن شكست خورده پایین بیایید؟ نگفت، دیگر این حرف را نزد، به تو چه مربوط است كه پیغمبر برای چه گفته است شما بالای تپّه بایستید؟ گفته بایست، بایست دیگر، تمام شد.

نخیر، پیغمبر كه این را گفته است برای این گفته است كه تا وقتی این مشركین در اینجا هستند، و همین كه اینها هزیمت كردند دیگر مسئله تمام می‌شود، حالا كه تمام شد، دارند غنائم را تقسیم می‌كنند، زود بیا پایین كه به آن نتیجه برسی و غنیمت از دست نرود، توبره خر از دست نرود! زین اسب از دستت نرود! افسار الاغ از دستت نرود! برای اینها آمدند پایین دیگر و پیغمبر را به آن روز انداختند، چرا آمدی پایین؟ وقتی كه پیغمبر گفته بایست، به تو چه مربوط است كه برای چه گفته بایست؟ پیغمبر فرموده: «بایست تا زمانی كه من می‌گویم، تا وقتی كه من بگویم». اینجاست كه ما می‌فهمیم كه مكتب تشیع، مكتب امامت، خط قرمز ندارد. خط قرمزش به خود امام علیه‌السّلام می‌رسد. به خود امام، پایین‌تر از امام، خط قرمز ندارد. لذا اگر یاد رفقا باشد در سنوات گذشته در بیان جریان جنگ صفین آنجا كه وقتی پیغام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مالك اشتر رسید كه برگردد، اگر یادتان باشد عرض كردم با تمام احترامی كه ما نسبت به جناب مالك اشتر داریم و امید به شفاعت مالك اشتر داریم، او شیعه خالص أمیرالمؤمنین بود، مو لای درزش نمی‌رود، مالك اشتر این‌طور بود، خوشا به حالش! و همه ما امید به شفاعتش داریم، همه ما امید به انفاس قدسیه او از آن عالم، برای خودمان داریم، همه ما بلاإستثناء، آن فداكاری‌هایی كه او می‌كرد كجا امثال ما می‌توانیم بكنیم؟ آن رشادت‌ها، آن از خودگذشتگی‌ها، آن مالك اشتر كه فانی در علی بود، فانی بود. خودش را فنای در أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام كرده بود، كجا ما می‌توانیم در تخیل خودمان و در توهّم خودمان بیاوریم كه تصوّر كنیم آن مراتب و آن مراحلی را كه خداوند نصیب او كرده بود؟ خدا او را بیشتر از نعمت ولایت متنعّم كند و همه شیعیان أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را.

 حالا ما وقتی كه به قضیه نگاه می‌كنیم، اگر بخواهیم جسارت بورزیم و جرأت به خرج بدهیم، وقتی پیغام أمیرالمؤمنین به مالك رسید، مالك گفت: «یا علی! یك ساعت به من مهلت بده» گفتم: نه! این را نباید می‌گفت! این را نباید می‌گفت، با تمام این مراتب با همه این مسائلی كه راجع به حضرت مالك اشتر ما در نظر داریم، اگر میثم تمّار بود نمی‌گفت! اگر حبیب بن مظاهر بود نمی‌گفت! سلمان اگر بود نمی‌گفت، درست شد؟ اینها همه مراتب خودشان را دارند، شما خیال نكنید افرادی كه در كربلا در ركاب سیدالشهدا علیه‌السّلام به شهادت رسیدند، همه در یك مرتبه بودند، نه! همه آنها به آن مرتبه وجودی خودشان در خیمه امام حسین علیه‌السّلام نائل شدند! «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[[2]](#footnote-2) امّا از نقطه نظر سعه وجودی هر كدام از آنها جایگاه خودش را دارد.

 حبیب بن مظاهر جایگاه خودش را دارد، مسلم بن عوسجه ...، در عین اینكه همه آنها غرق رحمت الهی هستند، آن‌چنان مست انوار و نفحات و رحمت الهی هستند كه اصلًا در تصوّر ما هم نمی‌آید! ولی آیا حبیب بن مظاهر با حر یكی است؟ با مسلم بن عوسجه یكی است؟ با عابس بن شبیب شاكری یكی است؟ مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه و هم‌چنین مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما در بعضی از روایات داریم‌ «لا يجدون أ لم مس الحديد»[[3]](#footnote-3) یعنی اینها در یك موقعیتی بودند كه اگر به آنها تیر می‌زدی، نمی‌فهمیدند. آدمی كه آمپول بی‌حس‌كننده به او می‌زنند، بعد اگر به او سوزن بزنند، چاقوی جرّاحی بكشند، نمی‌فهمد.

 یكی از رفقا می‌گفت آپاندیس مرا می‌خواستند عمل كنند، بیهوشم نكردند، همان نقطه از بدن مرا بی‌حس كردند. می‌گفت من هر چه به خودم فشار آوردم كه آن موقعی كه می‌خواستند تیغ را بزنند بفهمم، نفهمیدم، نفهمیدم كی شكم را باز كردند، چون بی‌حس می‌كنند دیگر و بیمار نمی‌فهمد.

 درباره اصحاب سید الشهدا علیه‌السّلام داریم كه: «لا يجدون أ لم مس الحديد!» اینها اصلًا این ضربه شمشیر را احساس نمی‌كردند، درد از تألم تیر و سنگ و نیزه و اینها را احساس نمی‌كردند. ایشان می‌فرمودند: «این راجع به عابس بوده است، عابس در روز عاشورا یك هم‌چنین حالی داشته است. تیر می‌زدند، نمی‌فهمیده است، فانی بود. در بعضی از حالات برای انسان این مسئله پیدا می‌شود كه نفس وقتی كه تعلّقش از بدن سست بشود و كم بشود، تألمی كه وارد به بدن بشود، نفس نمی‌فهمد. برای خیلی از افراد پیدا می‌شود، عابس در عاشورا این بود ولی حبیب بن مظاهر می‌فهمید، حالا عابس بالاتر است؟ نه! حبیب بالاتر بود، او برگشته بود، ولی عابس هنوز در فنا بود، خب حالا اینها دیگر بماند.

 اینها این‌طوری بودند. بعضی‌ها بودند اصلًا در همان روز عاشورا متنبّه شدند، این‌طور نبوده است كه از اوّل سابقه داشتند. خب اینها با عابس تفاوت داشتند، با حبیب و مسلم بن عوسجه و ... تفاوت داشتند. برادر حضرت سیدالشهدا یعنی حضرت اباالفضل، او كه اصلًا دیگر جای صحبتش نیست! پسرش حضرت علی اكبر

 علیه‌السّلام، اینها فرق داشتند، اینها دارای این موقعیت‌ها بودند. در اصحاب أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم همین‌طور بود. در آن هم مسئله همین‌طور بوده است.

 حال در مقام قضاوت، با این فلسفه و با این منطقی كه توضیح داده شد، اگر ما به جای مالك اشتر بودیم (ولی سخت است، سخت است. سرسفره حلوا و برنج زعفران قائنات كه نبوده، مالك، هزار تیر به او خورده، هزار شمشیر به او خورده، حالا كه دارد به نتیجه می‌رسد، می‌گوید: «یا علی یك ساعت دیگر به من مهلت بده». اصلًا مگر شما می‌توانید قبول بكنید؟ مگر می‌توانیم تصوّر كنیم؟! یعنی دیگر با تمام رنج‌ها، خون دارد از سرش می‌آید، از دستش و از بدنش دارد خون می‌آید، در یك هم‌چنین موقعیتی ...، خدا هم گاهی اوقات این‌طوری می‌كند، می‌گذارد، می‌گذارد، همان موقعی كه دیگر ذهن و نفس و فكر و عقل و احساس مسئولیت و اینها همه به یك سمت متمركز می‌شود، همان موقع می‌آید یقه را می‌گیرد، ده دقیقه مانده، پنج دقیقه مانده، یك ساعت مانده، می‌آید همان جا یقه را می‌گیرد، برگرد!) اگر ما بودیم، البته با این فلسفه، و الّا اگر ما بودیم اصلًا جنگ نمی‌رفتیم، بی‌خود خودمان را جای مالك نگذاریم. خودمان را داریم تحویل می‌گیریم! «فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»[[4]](#footnote-4) بلند شو برو، ما همین جا می‌نشینیم، خیلی خوب است انسان در خانه‌اش بنشیند! به همه بگوید بلند شوید بروید! خیلی راحت است! من هم بلدم! نه تشریف ببرید، ثواب دارد، بهشت است، بهشت برای خودت باشد! بیا برو به جنگ ....

 خلاصه اگر ما به جای مالك بودیم با این فلسفه و با این احتجاج و با این زمینه أمیرالمؤمنین می‌فرمود: «برگرد»، چه می‌كردیم؟ صاف صاف برمی‌گشتیم، باید برگردیم دیگر. یا علی صبر كن یعنی چه؟ مهلت بده یعنی چه؟ یك ساعت مانده یعنی چه؟ اصلًا أمیرالمؤمنین می‌فرمایند كه من نمی‌خواهم معاویه را بكشی، چه می‌گویی؟ حالا دیگر این را این‌طور نمی‌گوید، ولی می‌گوید برگرد. حالا این كه یك ساعت مانده، من این را می‌گویم اگر مالك به خیمه معاویه رسیده بود، این بدتر می‌شود دیگر، خیلی مشكل می‌شود دیگر، همین كه شمشیر را بالا برده تا پایین بیاورد و دیگر مسئله تمام بشود، همین كه بالا برده، یك‌دفعه یك نفر از پشت سر می‌گوید آقا بایست! علی، الان پیغام داده برگرد! دم شتر به زمین می‌رسد! ولی اگر از اول، ما این حساب‌ها را كرده باشیم، از اول این معادلات را كنار هم چیده باشیم، از اول، یعنی همین الان كه من دارم صحبت می‌كنم، اینها را بیاییم اجرا كنیم، عملی‌اش كنیم، كاربردی‌اش كنیم، راهبردی‌اش كنیم، دستوراتی كه بزرگان داده‌اند، این مطالب تاریخ نیست، سیره عملی است كه من و شما باید انجام بدهیم. حالا كه جنگ صفینی نیست، ولی چیزهای دیگری كه هست، جنگ صفین الان نیست ولی هر روز یك قضیه هست، هر روز یك مسئله هست. برای همه هم پیش می‌آید. با توجه به این قضیه چه باید بكنیم؟ برگردیم، أمیرألمؤمنین گفته است نزن، برای خودش هم اتّفاق افتاده، می‌گوید: «خیال نكن بنده خدا من فقط این‌طورم كه به شما بیایم این را بگویم و آن را بگویم، خودم هم عمل می‌كنم». در جریان آن هم‌پالكی معاویه، عمرو عاص، در جریان عمرو عاص مگر

 ندیدید همین كه آمدم شمشیر را بزنم او چه كار كرد؟ من چه كار كردم؟ فوراً برگشتم! این همان پیغام به مالك اشتر است.

 عین همان برای أمیرالمؤمنین اتّفاق می‌افتد دیگر. اگر شمشیر علی بر فرق عمرو عاص فرود می‌آمد جنگ صفین تمام بود و شكست معاویه قطعی بود بی برو برگرد، یعنی یك در میلیون هم احتمال داده نمی‌شد. پس همانی كه شمشیر می‌خواهد بیاید، حالا آن یك ساعت مانده بود، من گفتم اگر آمد و رسید به خیمه معاویه شمشیر دارد می‌آید، یك‌دفعه آن پیك علی می‌رسد و می‌گوید كه علی علیه‌السّلام می‌فرمایند كه برگرد. برای خود أمیرالمؤمنین اتفاق افتاد. چرا راه دور برویم برای خودش اتفاق افتاد، پس خود أمیرالمؤمنین به این مسئله پایبند بود. آن‌وقت ما نباید از أمیرالمؤمنین تبعیت كنیم؟ در حالی كه خودش این قضیه را انجام داده، منتها، او كه دیگر از كسی تبعیت نمی‌كند. همان نور خودش، نور باطن خودش دست او را نگه می‌دارد. همان نوری كه در او هست، همان اتّصالی كه در علی هست، همان بینش و بصیرتی كه در علی هست، همان احساس اراده و مشیت الهی كه علی در خودش دارد، همان دستش را نگه می‌دارد.

نزن! سرت را برگردان! كرامت به خرج بده. بزرگواری به خرج بده. این الان خواسته تسلیم بشود، منتها راه تسلیم شدن را این احمق بلد نیست! این‌جوری دارد تسلیم می‌شود. اگر تو دستت را هم بلند می‌كردی علی شمشیر را نگه می‌داشت! نمی‌زد. دست نگه داشتن أمیرالمؤمنین مساوی است با شكست. خب در آن جنگ أمیرالمؤمنین شكست خورد و معاویه پیروز شد! وقتی أمیرالمؤمنین به افراد می‌گوید عثمان را نكشید، باید گوش داد. همین الان آمدیم در منزلش و می‌خواهیم غائله را تمام كنیم و این فرد را به سزای اعمالش برسانیم، یك‌دفعه پیغام علی می‌آید، دست نگه دارید خلیفه را متعرّض نشوید! برگردید. به من چه مربوط است خودش می‌داند، من چه كاره هستم اینجا؟ من باید عبد مطیع باشم. این با اطاعت مخالف است. این می‌شود مقام تسلیم، این مقام مقامِ تسلیم است. لذا وقتی كه ما نگاه بكنیم به مسائل و به مطالب أئمه علیهم‌السلام، یا نسبت به أنبیا ما این مطلب را می‌بینیم. مگر مشاهده نمی‌كنیم؟ در قضیه حضرت ابراهیم چه بود؟ حكم رسید كه باید فرزندت را قربانی كنی‌ «قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»[[5]](#footnote-5) در جلسه قبل عرض كردم حضرت ابراهیم از ناحیه پروردگار به او حكم رسید كه‌ «أَنِّي أَذْبَحُكَ» من دارم تو را ذبحت می‌كنم. خب، مگر در شریعت حضرت ابراهیم كشتن طفل معصوم و شخص بی‌گناه حرام نیست؟ چرا خدا به حضرت ابراهیم گفت: «إذبح ولدك، إذبح ابنك» فرزندت را باید قربانی كنی؟ فرزندت را باید ذبح كنی، چرا؟

 من نمی‌دانم، به من چه مربوط است؟ آیا حضرت ابراهیم از خدا پرسید چرا؟ به چه دلیل داری این حرف را به من می‌زنی؟ برای چه این حرف را می‌زنی؟ مگر خودت نگفتی كه كشتن حرام است و اگر شخصی فردی را بی‌جهت به قتل برساند باید قصاص كرد؟ مگر خودت نگفتی كه‌ «وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا

 أُولِي الْأَلْبابِ»؟[[6]](#footnote-6) چرا داری مرا وادار می‌كنی و امر می‌كنی به ذبح فرزندم اسماعیل؟ جواب چیست؟ جواب این است كه خداوند ولی افرادی است كه ایمان آورده‌اند و می‌خواهند از ظلمت به نور بروند «اللَه وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ»[[7]](#footnote-7) و ولی هر كاری را كه می‌كند، مولّی علیه باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. «لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[[8]](#footnote-8) ملك آسمان، سلطنت آسمان و حكومت آسمان و زمین برای خداست. وقتی برای خدا باشد، هر چه سلطان می‌گوید باید اطاعت كرد، چرا وقتی خدا می‌گوید نماز صبح دو ركعت هست آنجا به خدا نمی‌گویی چرا و بلند می‌شوی نماز دو ركعتی می‌خوانی؟ امّا وقتی می‌گوید «إِنِّي أَرى‌ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» من در خواب می‌بینم تو را ذبحت می‌كنم به خدا چرا می‌گویی «چرا»؟ اگر قرار بر «چرا» گفتن است در همه تكالیف باید چرا را بگویی. دیگر نباید نماز بخوانیم، نباید روزه بگیریم، نباید حج انجام بدهیم، نباید انفاق كنیم، هیچ‌كاری نباید بكنیم. چرا؟ چون همه اینها تكلیف است. (نعوذباللَه) بی‌خود كرده تكلیف كرده، من انسانم، عاقلم و اختیار دارم، اختیارم دست خودم است. هیچ‌كس نمی‌تواند نه زمینی، نه آسمانی، مرا در یك مسئله مكلّف كند دو دوتا، چهار تا! الان خیلی‌ها همین را می‌گویند دیگر، منطق‌شان این است. می‌گویند ما اختیار داریم، مصلحت دست خودمان است كسی نمی‌تواند ما را مكلّف كند. دین قلاده به گردن می‌اندازد و مكلّف می‌كند، پس دین مردود است، به همین دلیل اختیار. جوابش چیست؟ جوابش این است كه اگر شما در مرتبه اختیار و در مرتبه عقل، اشراف بر مصلحت خودت و آنچه كه باید بشود داشتی، خب آنجا جای یك هم‌چنین سؤالی بود. ولی وقتی كه ما به واسطه نقصان وجودی و به واسطه نقصان علمی و به واسطه نقصان معرفتی اطّلاع بر مصالح و مفاسد خودمان نداریم و به تجربه هم این مسئله به اثبات رسیده است، دیگر در آنجا نمی‌توانیم بگوییم دین چرا برای ما تكلیف می‌آورد؟. ما باید اطاعت كنیم. به حكم عقل و به حكم فطرت موظّف بر اطاعت هستیم، چون اطلاع بر مصالح و مفاسد نداریم، اطّلاع نداریم.

 اگر یك نفر بر آنچه كه برای او مصلحت است و آنچه كه خدا برای او در موقعیت فعلی، آن را اقتضا می‌كند، اگر نسبت به این مسئله اشراف داشت، آن‌وقت این می‌تواند و آیا باید از یك مرجع، تقلید كند؟ نه، خودش می‌داند دیگر. فرض این است، اگر یك شخص نسبت به آن مصلحت فعلیه خودش به هر جهتی، الهام، غیر الهام اطّلاع پیدا كرد آیا باید به كتب مراجعه بكند؟ نه دیگر! نیاز به مراجعه ندارد. حالا به حسب ظاهر و مسائل دیگری این كارها را انجام می‌دهد؛ این مطالب دیگری است كه جایش اینجا نیست، لزومی هم در بیانش نیست كه پس این اولیاءِ خدا برای چه دیده شده كه از یك فرد تقلید می‌كنند؟ مرحوم حدّاد رضوان اللَه علیه چرا از حضرت آقا تقلید می‌كردند؟ با وجود اینكه خودشان قطعاً به این مرتبه رسیده بودند.

 در جایی كه مرحوم والد به ایشان می‌فرمایند هر چه كه شما بفرمایید من درباره‌اش فكر نمی‌كنم و تأمل‌

 در انجام دادنش نمی‌كنم، چه كسی این حرف را می‌زند؟ قضیه سید علی شوشتری یادمان نرود. چه كسی این حرف را می‌زند؟ كسی این حرف را میزند كه در آن وقت اعلم علمای نجف بوده است بنا بر اعتراف همه! كسی این حرف را می‌زند كه در فلسفه و در عرفان صاحب نظر بوده است! كسی این حرف را می‌زند كه چهارده سال در خدمت بزرگانی مثل علّامه طباطبایی و مرحوم انصاری و مرحوم سید جمال گلپایگانی و بزرگان دیگر ارتباط داشته است، با آنها حشر و نشر داشته است، مثل بنده كه نبوده! یك هم‌چنین شخصیتی، وقتی به این مرد بزرگ و به استادش این را مطرح می‌كند، آیا ایشان مجتهد نبوده؟ تا بگوید حالا این دستوری را كه او می‌دهد این دستور را بر كتاب اللَه عرضه بداریم! بر سنت رسول اللَه عرضه بداریم!. بالاخره من كه مجتهد هستم، من كه سالیان سال پیش بزرگان، پیش اساتید مبرز و درجه یك درس خواندم، من كه بر احادیث وارد هستم، باید نسبت به مطالبی كه ارائه می‌شود تأمل كنم، تحقیق كنم، مطالبش منافات با كتاب اللَه نباشد؟ آیا مطالبش منافاتی با سنت ندارد؟ آیا مطالبش منافاتی با احكام تكلیفیه ندارد؟ اگر نداشت، بسیار خوب! آن‌موقع اطاعت می‌كنم. امّا اگر مطالبش منافات داشت، در آن صورت با عرض معذرت، حالا با یك احترامی، با یك ادبی، می‌گوید: «حالا إنشاءاللَه چشم، بسیار خب روی این مطالب فكر می‌كنم، در خدمتتان هستم و ....» این‌طور بوده؟ یا نه همان‌طور كه سید علی شوشتری وقتی آن جناب جولا به او گفت: «بساطت را جمع كن، برو»، دیگر تأمل نكرد. تو باید به نجف بروی و روزی تو را در نجف حواله داده‌اند. او دیگر نگفت چیست و چرا، فهمید مطلب سروش غیب است. همان‌طور شما نگاه كنید، ببینید مرحوم آقا می‌گویند شما مطالبی را بگویید با آن مثالی كه خدمتتان عرض كردم قبلًا. «شما اگر بگویید این را بخور، من بلاتفكّر و بلالحظه درنگ، من این لیوان را می‌خورم، من این كار را انجام می‌دهم».

 مگر این شخصی كه این حرف را می‌زند مجتهد نبوده؟ بوده و اعلم از همه هم بوده است! مگر این شخص دارای مبانی نبوده؟ مگر اطّلاع بر فلسفه و عرفان نظری نداشته؟ همه اینها را داشته ولی همه اینها تا كی است؟ گفتم، تا وقتی كه این آقا جلویش نباشد، تا وقتی كه این فرد در مقابلش نباشد، بله، تا وقتی كه این فرد نباشد بسیار خب، از علوممان استفاده می‌كنیم و تكلیف هم همین است. حالا یا اشتباه می‌كنیم یا نمی‌كنیم، اگر اشتباه كنیم، خدا می‌بخشد، امام می‌بخشد چون ما جائز الخطا هستیم. اشتباه هم نكردیم، خب نكردیم دیگر.

 تا وقتی این حالت نیست باید از اصولم بهره بگیرم، از فقهم باید بهره بگیرم، از ادبیاتم باید بهره بگیرم، از تاریخم باید بهره بگیرم، از مدركاتم و از تجربه‌ام باید بهره بگیرم ولی وقتی پای این حالت آمد، دیگر تمام، اینها رفت كنار! تمام شد! چون فرض این است كه نفس او متّصل به قدس است. دیگر تمام شد؛ مثل اینكه امام علیه‌السّلام بگوید: «آقا بیا برو این كار را بكن» وقتی كه فرض كنید امام بگویند: این لیوان آب را شما بخور، بنده در گمانم این است كه این لیوان نجس است، می‌گویم آقا شما می‌دانید؟ اطلاع دارید؟! شما تازه تشریف آوردید اینجا! بنده قبلًا اینجا بوده‌ام، احساس می‌كنم این متنجّس شده باشد. شما تازه آمدید، اطّلاع دارید؟ باید این را بگویم؟ تا می‌گوید بخور، تمام شد دیگر، هر چه می‌خواهد باشد. به من چه مربوط است؟ به من چه ربطی دارد؟

 آن اطّلاع من برای چه زمانی است؟ وقتی این نباشد، تجربه من برای چه زمانی است؟ وقتی امام‌

 علیه‌السّلام در كنارم نباشد. استصحاب تنجّس و ... برای چه زمانی است؟ زمانی كه امام نباشد. اجرای اصل احتیاط و توقف و برائت و اباحه برای چه زمانی است؟ برای وقتی است كه امام علیه‌السّلام نباشد. امّا وقتی كه امام بود مسئله تمام است. لذا شما این مسئله را در زمان حضرت ابراهیم علیه‌السّلام مشاهده می‌كنید. وقتی كه حكم خدا بر خلاف ضرورت دین و ضرورت شرع چون حرمت قتل انسان بی‌گناه مگر این ضرورت دین نیست؟ این كه از همه ضرورت‌ها، ضرورتش بیشتر است؛ قتل انسان بی‌گناه، ای وای! ای وای! انسان بی‌گناه را كشتن، این به حكم خدا و ضرورت دین هیچ گناهی به این نمی‌رسد! آدم بی‌گناه را كشتن، آدم بی‌گناه را حبس كردن، آدم بی‌گناه را زدن.

 وقتی كه این طور هست، حضرت ابراهیم چرا به خدا نگفت كه این حكمی تو داری می‌كنی بر خلاف ضرورت دین است؟ حضرت ابراهیم باید بگوید، بگوید خدایا من عمل نمی‌كنم، چرا عمل نمی‌كنی؟ بر خلاف ضرورت دین است، حرام است، آدم بی گناه را كشتن حرام است، چرا حضرت ابراهیم نگفت؟ چون حكم از یك جا آمده است، از همان جایی كه حكم حرمت آمده از همان نقطه هم حكم وجوب آمده است، وجوب است دیگر. وقتی خدا حكم می‌كند واجب است. پس هر دو از یك جا آمده، این شبهه باید برطرف بشود.

 همه اشكالات سر این است. اینكه ما می‌آییم، می‌گوییم مطالب اولیای خدا را باید بر كتاب عرضه كرد چون ما دو می‌بینیم، این چشم‌ها وقتی چپ است، دو می‌بیند، دو می‌بیند و اشكال پیدا می‌كند. می‌گوید این با آن فرق می‌كند امّا اگر آمدی و یكی دیدی، كلام امام علیه‌السّلام را كلام خدا دیدی، آن‌وقت دیگر در آنجا یكی است. آن خدایی كه می‌گوید این قتل انسان بری‌ء، اشدّ مجازات و اشدّ عقوبات را دارد، همان خدا می‌گوید این آدم بری‌ء را به قتل برسان. در قضیه حضرت خضر چه شد؟ بچه ده ساله، مگر قتل بچه ده ساله حرام نیست؟ چرا حضرت خضر او را كشت؟ این كه دیگر امتحان نبود، در جریان حضرت خضر كه دیگر امتحان نبود، چرا كشت؟ خدا گفته است، برای چه؟ فضولی موقوف! من چه می‌دانم. حالا گاهی اوقات مصلحت روشن می‌شود، گاهی اوقات هم مصلحت برای انسان روشن نمی‌شود. امّا باید خضر باشد! نه اینكه هر كسی كه ادّعای خضری بكند. ماشاءاللَه این زمان خیلی ادّعای خضری می‌شود! حواسمان جمع باشد، خضر باشد، ابراهیم باشد.

 نظیرش در زمان پیغمبر اتّفاق افتاده است. پیغمبر نشسته بودند در مسجد و یك نفر بیرون مسجد بود، ظاهراً عمرو بن هَریص بود یا هُریص، ذوالثدی هم به او می‌گفتند؛ كه جریان غائله نهروان زیر سر او بود و در جنگ نهروان هم كشته شد. پیغمبر آمدند رو كردند به ابوبكر، شمشیر را بردار و برو این كسی كه بیرون مسجد با این خصوصیات هست، گردنش را بزن! چرا پیغمبر این مطلب را فرمود؟ مگر این چه گناهی كرده بود؟ این كه گناهی نكرده، چرا پیغمبر فرمودند: «برو گردنش را بزن؟» این كه هنوز كاری نكرده است، برو گردنش را بزن برای چه؟ چه دلیلی دارد؟ در اسلام قتل نفس به واسطه یا قصاص است، یا به واسطه عملی كه موجب قتل‌

 است، حالا آن عمل، یا زناست یا ... هر چه هست، این چیزهایی كه موجب قتل است. این كه كاری نكرده، ابی بكر رفت، دید دارد نماز می‌خواند، برگشت گفت: «یا رسول اللَه این دارد نماز می‌خواند». چرا نكشتی؟ «دیدم دارد نماز می‌خواند» آدم نمازخوان را كه نمی‌كشند. حضرت فرمودند به عمر، «تو بلند شو، برو و او را به قتل برسان». او هم مثل همان هم‌پالكی‌اش بلند شد رفت آنجا و نگاه كرد دید طرف دارد نماز می‌خواند، برگشت «یا رسول اللَه! او دارد نماز می‌خواند، من چطور آدم نمازگزار و مصلّی را به قتل برسانم؟ حضرت به أمیرالمؤمنین فرمود: «تو برو او را بكش، یا علی!» حضرت رفت، دید طرف رفته است، بعد حضرت فرمود:" اگر این به قتل می‌رسید، دو نفر بعد از من اختلاف نمی‌كردند!"

 این همان ذوالثدی بود كه تمام غائله نهروان زیر سر این آدم بود، یك منافق عجیبی بود. جاهایش را عوض می‌كرد، می‌رفت بیرون مدینه، می‌آمد در مدینه، گاهی بود، گاهی نبود؛ اصلًا یك فتنه‌گر عجیبی بود. خب، اینها باید به پیغمبر بگویند كه یا رسول اللَه! این كه هنوز كاری انجام نداده چرا می‌گویی بكشیدش؟ در حالی‌كه كسی نمی‌تواند یك هم‌چنین حرفی بزند. پیغمبر می‌فرماید: «برو بكش.» باید بروی بكشی. امام صادق علیه‌السّلام نشسته‌اند، آن مرد خراسانی می‌آید (این را كه همه نقل می‌كنند) می‌گوید: «یا ابن رسول اللَه! الان شیعیان شما منتظرند، آماده‌اند برای قیام و ...» حضرت می‌فرمایند: «شیعیان ما آماده برای قیام هستند؟ بسیار خب، فلانی! بلند شو بیا آن تنور را آتش كن، بلند می‌شوند می‌آیند و آن تنور را آتش می‌كنند، این آتش همین طوری می‌رود بالا، حضرت به او می‌فرمایند: بلند شو برو داخل این تنور!

 چرا این شخص به حضرت اعتراض نكرد كه یا ابن رسول اللَه چرا داری مرا به كشتن می‌دهی؟ می‌خواهی مرا جزغاله‌ام كنی؟! چرا به حضرت اعتراض نكرد؟ این حكم شما بر خلاف حكم اسلام است، البته اعتراض كرد، منتها نه این‌طور این حكمی كه الان شما می‌كنید بر خلاف حكم اسلام است، آیه قرآن می‌گوید «وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» خودتان را به هلاكت نیندازید، شما الان به من می‌گویید، بروم آنجا جزغاله بشوم! این شخصی كه الان به امام علیه‌السّلام می‌گوید یا ابن رسول اللَه! از جان ما چه می‌خواهی، برداشت گفت: «از ما یكی دست بردار و نمی‌دانم كوتاه بیا و ...» اگر بداند كه می‌رود در تنور و آتش او را نمی‌سوزاند كه نمی‌آید به امام اعتراض بكند؛ خب بلند می‌شود می‌رود، ما هم باشیم می‌رویم.

 پس بنابراین با علم به اینكه رفتن در این تنور مساوی است با مردن، كشته شدن و سوختن، با علم به این مطلب، به امام اعتراض می‌كند «یا ابن رسول اللَه! چه می‌فرمایید؟ بروم آنجا، می‌میرم!» حضرت می‌گویند: «نخیر، پس زنده می‌مانی؟! من هم می‌خواهم تو بمیری! مگر نمی‌گویی ما خودمان را فدا می‌كنیم؟ خب بسم اللَه! این گوی و این میدان، این حوض و این هم آبش، بلند شو برو شنا كن دیگر. تو كه خودت را داری فدا می‌كنی و می‌گویی ما فدایی هستیم؛ در همین حال و هوا هارون مك ی وارد می‌شود، سلام می‌كند به حضرت، حضرت جواب سلامش را می‌دهد و می‌فرمایند: «برو داخل تنور.» او نه یك كلمه می‌پرسد یا ابن رسول اللَه! برای چه بروم؟ نه می‌گوید یا ابن رسول اللَه! می‌سوزم یا نه؟ نه می‌گوید یا ابن رسول اللَه! حالا بروم آنجا قضیه چه می‌شود؟ ابداً! امام فرموده برو، خداحافظ، رفتیم.

 من سؤالم این است، وقتی كه این داشت می‌رفت آیا می‌دانست آتش او را نمی‌سوزاند؟ یا نه، احتمال می‌داد

 بسوزاند؟ واللَه العظیم، وقتی كه هارون مكی رفت داخل تنور، با علم به این رفت كه رفتن داخل تنور مساوی است با مردن و سوختن و زغال شدن! با علم به این رفت ولی بلند شد و رفت، حالا امام صادق او را نگه داشت یك مطلب دیگری است مثل قضیه حضرت ابراهیم. چرا امام صادق بر خلاف حكم خدا حكم كرد؟ مگر امام نباید طبق شرع عمل كند؟ مگر امام نباید طبق دستورات دین عمل كند؟ مگر امام خودش مبلّغ دین نیست؟ مگر امام خودش مبلّغ ضروریات دین نیست؟ چرا امام صادق بر خلاف ضرورت دین و بر خلاف آیه قرآن عمل كرد؟ این جای سؤال است. جواب چیست؟

 جواب این است كه امام علیه‌السّلام، خودش لسان اللَه ناطق است. وقتی كه خدا به حضرت ابراهیم گفت: «فرزندت را بكش!»، امام صادق هم، به این می‌گوید «برو خودت را بكش!» لسان اللَه ناطق؛ چه فرقی می‌كند؟ حتماً باید آن كسی كه می‌گوید بكش شكل نداشته باشد؟ چشم و گوش نداشته باشد، تا شما باور كنید؟ اگر چشم و گوش و سر و دست و پا داشته باشد نه، اینجا دیگر قضیه فرق می‌كند؟ ایراد ما این است كه ما امام را نشناخته‌ایم، ما خیال می‌كنیم امام، همین چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پا و ... اینها است. در حالی‌كه امام علیه‌السّلام كلامش، كلام اللَه است. عرض كردم: فعلش، فعل اللَه است، لسانش، لسان اللَه است. وقتی كه می‌گوید «برو در این تنور» اگر خدا می‌گفت: برو درون تنور، ما چه می‌كردیم؟ مگر نباید برویم؟ باید برویم دیگر. حالا اگر امام می‌گوید، نباید برویم؟ خیلی باید بیچاره باشیم! خیلی باید بدبخت باشیم! كه انسان بیاید بین امام و بین خدا فرق بگذارد!

 این كسانی كه می‌گویند: «امام علیه‌السّلام، اصلًا حق ندارد بگوید زنت را طلاق بده، اینها بویی از معرفت به مشام‌شان نرسیده، این كسانی كه می‌گویند: «امام علیه‌السّلام، اصلًا مجاز نیست كه بر خلاف حكم شرع حكم كند، اینها اصلًا امامت و ولایت را نشناختند. بفرمایید، حكم كرد، حكم كرد آقا برو داخل تنور. مگر نداریم وقتی امام زمان علیه‌السّلام ظهور كند، به افراد می‌گوید زنت را طلاق بده؟ چرا امام علیه‌السّلام این حرف را می‌زند؟ برو این را بگیر، برو این را طلاق بده، مگر امام حق دارد كه در اختیارات شخص تصرّف كند؟ بله، حق دارد. منتها الان زمانش نیست، زمان ظهور این كار را انجام می‌دهد. چطور در زمان ظهور حضرت دیگر به بینات عمل نمی‌كند؟ ایمان و بینات (قسم و شاهد) برای این زمان است، برای زمان غیبت است.

 ولی در زمان ظهور وقتی دو نفر می‌آیند، قبل از اینكه اصلًا مطرح كنند، حضرت می‌فرمایند حق با تو است و تو هم بلند شو برو. تمام شد. اصلًا حضرت نمی‌گوید كه برای چه چیزی آمده‌اید طرح دعوی كنید؟ بنشین و گوش بده و پرونده را نگاه كن و ...، تا از در وارد می‌شوند، حق با تو است، بلند شوید بروید! چرا امام این كار را می‌كند؟ و اگر آن شخص بداند كه حق با خودش است و امام بر خلاف گفته، باید چكار كند؟ باید گوش بدهد یا نه؟ باید گوش بدهد، در حالی‌كه یقین دارد؛ این یقینش چیست؟ یقینش كشك است! یقین ما در قبال حكم امام كشك است! یقین هم داشته باشیم اثری بر او مترتّب نیست. اثر به كلام امام مترتّب است،

 لذا داریم كه در زمان ظهور، امام علیه‌السّلام به همانی كه خودش می‌بیند عمل می‌كند. نه بینه می‌آورد و نه شاهد می‌آورد. هیچ چیز نمی‌خواهد! نه شاهد می‌خواهد و نه چیز دیگری مثل الان كه مرسوم است. چرا؟

 چون امام نفسش متّصل به اسم علیم است، ضمیرش متّصل به اسم خبیر است، قلبش متّصل به اسم بصیر است، او دیگر شاهد نمی‌خواهد، او دیگر اصلًا وقت تلف نمی‌كند برای آمدن شاهد و حالا این دروغ بگوید و او نگوید و فلان. فلهذا این كه مطرح است امام یا پیغمبر نمی‌تواند بر خلاف حكم شرع، حكم بكند، این از اساس باطل است، چرا؟ چون كلام رسول خدا، نفس شرع است، منتها این كلام در این مورد به این كیفیت است، در آن مورد به این كیفیت دیگر. مثل اینكه به تمام افراد بگویید كه شما، نماز را امشب چهار ركعت بخوانید و به یك نفر بگوید: تو نمازی را كه اینها چهار ركعت می‌خوانند، تو، بخصوص سه ركعت بخوان! هر دو شرع است، نه اینكه این یكی خلاف شرع است. شرع به چه چیزی گفته می‌شود؟ به «كل ما أنزل من عند اللَه هو شرع»، خلاف شرع، خلاف «ما أنزل من عند اللَه». اگر چهار ركعت نماز خواندن ما أنزل اللَه است، سه ركعت نماز خواندن، این هم ما أنزل اللَه است. اگر سه ركعت نماز خواندن این خلاف ما أنزل اللَه است، چهار ركعت هم خلاف ما أنزل اللَه است. هر دو یكی است چون یك نفر این را می‌گوید، شواهدش هم إلی ماشااللَه وجود دارد. نسبت به این، این؛ نسبت به آن، آن. حالا مسئله‌ای كه در اینجا هست این است، ما در روایات داریم «به آنچه كه از ما به شما می‌رسد و می‌بینید خلاف ما أنزل اللَه است، ترتیب اثر ندهید!» این برای چیست؟ انشاءاللَه این دیگر برای جلسه آینده چون تتمه دارد.

 امیدواریم كه دیگر در جلسه دیگر بتوانیم به این مسئله بپردازیم و بعد به آن نتیجه‌ای كه اولیاء هم مانند امام علیه‌السّلام حكمشان عین ما أنزل اللَه است، و هیچ تفاوتی ندارد. وقتی كه به این مطلب را پرداختیم، به آن نتیجه، إنشاءاللَه خواهیم رسید.

 اللَهم صلّ علی محمد و آل محمد

1. سوره يونس (١٠) آيه ٣٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره قمر (٥٤) آيه ٥٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. قسمتى از روايت امام محمدباقر عليه‏السّلام است كه در بحارالانوار جلد ٤٥، صفحه ٨١ آمده است [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره المائده (٥) آيه ٢٤ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الصافات (٣٧) آيه ١٠٢ [↑](#footnote-ref-5)
6. ٢- سوره البقره (٢) آيه ١٧٩ [↑](#footnote-ref-6)
7. ٣- سوره البقره (٢) آيه ٢٥٧ [↑](#footnote-ref-7)
8. ٤- سوره الشورى (٤٢) آيه ٤٩ [↑](#footnote-ref-8)